

گفت‌وگوی «جوان» با پدر شهید مهندس رسول پورمراد از شهدای مدافع حرم

برادرم در فکه و پسرم در قنیطره آسمانی شدند

رسول در خواب به من گفت مردم را برای شرکت در انتخابات توصیه کن!



مصغری خیل فرهنگ

محمدعلی پورمراد متولد سال ۱۳۲۲ پدر شهید مدافع حرم رسول پورمراد و اهل قزوین است. میان گفت‌وگوی مان متوجه شدم او قبل از اینکه پدر شهید شود، برادر شهید است. شهید ولی پورمراد در عملیات والفجر مقدماتی به شهادت رسید. دیدار دوستانه بسیج دانش‌آموزی شهرستان بوبین زهرا منطقه شال قزوین با خانواده شهید پورمراد باعث شد تا در فضای مجازی گفت‌وگویی ترتیب داده و با این پدر شهید هم‌کلام شویم. وی روستاهای آستک که همچنان با در کاب انقلاب دارد و با تجربه حضور هشت‌ساله در جنگ تحمیلی، اسلحه‌اش را به دست پسرش سپرد تا او را راهی جبهه سوریه کند. با محمدعلی پورمراد پدر شهید به گفت‌وگو نشستیم تا از زندگی و شهادت رسول پورمراد که در ۲۰ مهر ۹۴ تهران چند ماه بعد از دوازدهم در قنیطره سوریه به شهادت رسید برایمان بگوید.

مادرش شنید، صورت مادرش را بوید. از من هم پرسیدم، می‌گفت بابا همه اینها در جنگ لازم می‌شود. اگر زمانی جنگ شد و با دشمن تن به تن شدم، باید بتوانم از خودم دفاع کنم. رسول باهوش بود و خیلی می‌دانست.

شهادت‌ها هم مادر شهیدم مرحوم شده‌اند. رابطه شهید با مادرش چگونه بود؟
رسول و مادرش رابطه عاطفی و صمیمی داشتند. مادرش شش ماه بیماری سختی را تحمل کرد و در تمام این مدت رسول همیشه بالای سرش می‌نشست و ناراحت مادرش بود. بعد از فوت مادرش با پای پیاده، سینه‌زنان و گریه‌کنان سر مزاج مادرش می‌رفت.

شما و مادر شهید مخالفتی با ورود رسول به سپاه نداشتید؟

آقاسول تقریباً دو سال قبل از شهادتش در سال ۱۳۹۲ وارد سپاه شد. اول رضایت مادرش را گرفت. مادرش گفت من اتفاقاً دلم می‌خواهد مادر شهید باشم. رسول تا این جمله را از زبان

اعزام به سوریه برای بچه‌های سپاه کاملاً داوطلبانه بود. همان موقع یکی از همکاران رسول نام‌نویسی کرده بود که به سوریه برود اما رسول با گریه و تمنا نوبت اعزام دوستش را گرفته بود، چند بار که به خانه آمد نمی‌توانست موضوع را با ما در میان بگذارد. برای همین در آن موقع رسول گفت: «سپاه من برای خداست»

تکوانندو کار می‌کرد. وقتی علت این کارهایش را می‌پرسیدم، می‌گفت بابا همه اینها در جنگ لازم می‌شود. اگر زمانی جنگ شد و با دشمن تن به تن شدم، باید بتوانم از خودم دفاع کنم. رسول باهوش بود و خیلی می‌دانست.

شهادت‌ها هم مادر شهیدم مرحوم شده‌اند. رابطه شهید با مادرش چگونه بود؟

رسول و مادرش رابطه عاطفی و صمیمی داشتند. مادرش شش ماه بیماری سختی را تحمل کرد و در تمام این مدت رسول همیشه بالای سرش می‌نشست و ناراحت مادرش بود. بعد از فوت مادرش با پای پیاده، سینه‌زنان و گریه‌کنان سر مزاج مادرش می‌رفت.

شما و مادر شهید مخالفتی با ورود رسول به سپاه نداشتید؟

آقاسول تقریباً دو سال قبل از شهادتش در سال ۱۳۹۲ وارد سپاه شد. اول رضایت مادرش را گرفت. مادرش گفت من اتفاقاً دلم می‌خواهد مادر شهید باشم. رسول تا این جمله را از زبان

اعزام به سوریه برای بچه‌های سپاه کاملاً داوطلبانه بود. همان موقع یکی از همکاران رسول نام‌نویسی کرده بود که به سوریه برود اما رسول با گریه و تمنا نوبت اعزام دوستش را گرفته بود، چند بار که به خانه آمد نمی‌توانست موضوع را با ما در میان بگذارد. برای همین در آن موقع رسول گفت: «سپاه من برای خداست»

تکوانندو کار می‌کرد. وقتی علت این کارهایش را می‌پرسیدم، می‌گفت بابا همه اینها در جنگ لازم می‌شود. اگر زمانی جنگ شد و با دشمن تن به تن شدم، باید بتوانم از خودم دفاع کنم. رسول باهوش بود و خیلی می‌دانست.

مادرش شنید، صورت مادرش را بوید. از من هم پرسیدم، می‌گفت بابا همه اینها در جنگ لازم می‌شود. اگر زمانی جنگ شد و با دشمن تن به تن شدم، باید بتوانم از خودم دفاع کنم. رسول باهوش بود و خیلی می‌دانست.

شهادت‌ها هم مادر شهیدم مرحوم شده‌اند. رابطه شهید با مادرش چگونه بود؟

رسول و مادرش رابطه عاطفی و صمیمی داشتند. مادرش شش ماه بیماری سختی را تحمل کرد و در تمام این مدت رسول همیشه بالای سرش می‌نشست و ناراحت مادرش بود. بعد از فوت مادرش با پای پیاده، سینه‌زنان و گریه‌کنان سر مزاج مادرش می‌رفت.

شما و مادر شهید مخالفتی با ورود رسول به سپاه نداشتید؟

آقاسول تقریباً دو سال قبل از شهادتش در سال ۱۳۹۲ وارد سپاه شد. اول رضایت مادرش را گرفت. مادرش گفت من اتفاقاً دلم می‌خواهد مادر شهید باشم. رسول تا این جمله را از زبان

اعزام به سوریه برای بچه‌های سپاه کاملاً داوطلبانه بود. همان موقع یکی از همکاران رسول نام‌نویسی کرده بود که به سوریه برود اما رسول با گریه و تمنا نوبت اعزام دوستش را گرفته بود، چند بار که به خانه آمد نمی‌توانست موضوع را با ما در میان بگذارد. برای همین در آن موقع رسول گفت: «سپاه من برای خداست»

تکوانندو کار می‌کرد. وقتی علت این کارهایش را می‌پرسیدم، می‌گفت بابا همه اینها در جنگ لازم می‌شود. اگر زمانی جنگ شد و با دشمن تن به تن شدم، باید بتوانم از خودم دفاع کنم. رسول باهوش بود و خیلی می‌دانست.

شهادت‌ها هم مادر شهیدم مرحوم شده‌اند. رابطه شهید با مادرش چگونه بود؟

رسول و مادرش رابطه عاطفی و صمیمی داشتند. مادرش شش ماه بیماری سختی را تحمل کرد و در تمام این مدت رسول همیشه بالای سرش می‌نشست و ناراحت مادرش بود. بعد از فوت مادرش با پای پیاده، سینه‌زنان و گریه‌کنان سر مزاج مادرش می‌رفت.

شما و مادر شهید مخالفتی با ورود رسول به سپاه نداشتید؟

آقاسول تقریباً دو سال قبل از شهادتش در سال ۱۳۹۲ وارد سپاه شد. اول رضایت مادرش را گرفت. مادرش گفت من اتفاقاً دلم می‌خواهد مادر شهید باشم. رسول تا این جمله را از زبان

اعزام به سوریه برای بچه‌های سپاه کاملاً داوطلبانه بود. همان موقع یکی از همکاران رسول نام‌نویسی کرده بود که به سوریه برود اما رسول با گریه و تمنا نوبت اعزام دوستش را گرفته بود، چند بار که به خانه آمد نمی‌توانست موضوع را با ما در میان بگذارد. برای همین در آن موقع رسول گفت: «سپاه من برای خداست»

تکوانندو کار می‌کرد. وقتی علت این کارهایش را می‌پرسیدم، می‌گفت بابا همه اینها در جنگ لازم می‌شود. اگر زمانی جنگ شد و با دشمن تن به تن شدم، باید بتوانم از خودم دفاع کنم. رسول باهوش بود و خیلی می‌دانست.

شهادت‌ها هم مادر شهیدم مرحوم شده‌اند. رابطه شهید با مادرش چگونه بود؟

رسول و مادرش رابطه عاطفی و صمیمی داشتند. مادرش شش ماه بیماری سختی را تحمل کرد و در تمام این مدت رسول همیشه بالای سرش می‌نشست و ناراحت مادرش بود. بعد از فوت مادرش با پای پیاده، سینه‌زنان و گریه‌کنان سر مزاج مادرش می‌رفت.



درد

وقتی به خانه آمدم دیدم بچه‌ها گریه می‌کنند. پرسیدم چرا گریه می‌کنید؟ گفتند خبیر دادند که رسول زخمی شده است! گفتم خبیر رسول شهید شده، من خودم می‌دانم. شهادت رسول گریه ندارد. رسول زنده است و من برای شخص زنده گریه نمی‌کنم. در قرآن آمده شهیدان زنده هستند و نزد خدا روزی می‌خورند، سپس شهادت رسول گریه ندارد

بود، در آنجا اذان می‌گفت. فرمانده از صوت رسول خوشش آمده بود و به رسول گفته بود صدايت دلنشين است، از اين به بعد شما اذان بگو.

رسول اطاعت کرده بود اما برای اینکه دوستش قبل از اذان می‌گفته ناراحت نشود با همکاری هم اذان می‌گفتند که دوستش ناراحت نشود. رسول بچه معتقدی بود، شجاع و حرف‌گوش کن بود. رابطه خوبی با برادرانش داشت و به حلال و حرام هم بسیار پایبند بود. رسول یک مأموریت به اصفهان رفت و بعد از چهار روز کار را انجام داد و به خانه برگشت. وقتی از مأموریت برگشت گفتم مقداری پول لازم دارم گفت بروم و برایتان بیاورم، رفت و دست خالی آمد. گفتم چرا نیاوردی؟ گفت یک مقدار پول به حسابم واریز شده نمی‌دانم از کجاست. فردا باید به محل کارم بروم و سؤال کنم که پول از کجا آمده است. پیش فرمانده می‌روم و معلوم می‌شود پول مأموریت است و آقاسول قبول نمی‌کند و فرماندهاش هم می‌گوید پول به حساب شما واریز شده و برای شما گشت. رسول بدون اینکه به آن مبلغ دست بزند پول را تحویل روحانی محل می‌دهد تا در انجام امور خیریه استفاده کند. آقاسول کتاب زیاد مطالعه می‌کرد؛ نوحه یا برای شمامست. بعضی وقت‌ها همان طور حین مطالعه خوابش می‌گرفت و به خواب می‌رفت می‌دیدم نه بالشی دارد نه چیزی، الان یادم می‌آید خیلی ناراحت می‌شوم.

اگر صحبت خاصی دارید، بفرمایید.

خیلی وقت بود آقاسول را در خواب ندیده بودم. چند روز پیش از انتخابات خواب دیدم که رسول در یک امامزاده نوحه می‌خواند و مردم سینه می‌زدند. من هم نشسته بودم. با رسول حال و احوال کردیم. بعد گفت پدرجان برای شرکت در انتخابات به مردم توصیه کن! من هم صحبت کردم. الحمدلله مردم بصیر ما در انتخابات شرکت کردند. آنها قهرمانان خانواده شهید و خون‌های ریخته شده هستند و هیچ‌گاه رهبر را تنها نمی‌گذارند. این روزها تنها دیدن جای خالی آقاسول من را ناراحت می‌کند. ما با هم می‌نشستیم و صحبت می‌کردیم. باغ ایمان دارم شهدا زنداند. همین خواب اخیرم در مورد انتخابات نشان می‌دهد که شهدا چشم اشاره کردم. رسول کارهای فرهنگی زیادی انجام می‌داد. برگزاری یادواره شهدا و توجه به خانواده‌ها شهید. رسول مؤذن خوبی بود. در محل کارش هوافضای سپاه بارها صوت اذان او را پخش کردند. وقتی هم که به سوریه رفته



شهید قشمی نفر سمد راست تصویر

نگاهی به مجاهدت‌های شهید کمال قشمی در سالروز شهادتش

جانباز خبیر و کربلای ۵

پس از پذیرش قطعنامه به شهادت رسید

دیگر برنگشت. کمال خیلی زود پس از ازدواج عازم جبهه شد و وقتی مادر خامش خواست از رفتن او ممانعت کند، یاد آور شد که برای حفظ خون فرزندان او به جبهه می‌رود.

کمال حالا دیگر به نیرویی باتجربه تبدیل شده است و فرماندهان اعتماد می‌کنند و مسئولیت فرماندهی گروهان را به او می‌دهند. شهید قشمی نیز بسیار روی نیروهایش حساس بود؛ نخست آنکه بسیار مراقب سلامتی‌شان بود و بعد بسیار روی آمادگی جسمانی و توان خواهد بود. به مادرش نیز گفته بود دوستانش در جبهه شهید شده‌اند و فقط او مانده است و نمی‌تواند بماند و دست روی دست بگذارد. در نهایت توانست رضایت پدر و مادر را جهت اعزام به جبهه بگیرد. در پوست خود نمی‌گنجید و سوار اعزام شد و پس از بازگشت به عضویت سپاه زنجان درآمد. جوانی با غیرت و همت بود که با تمام وجود خودش را وقف جبهه کرده بود و هر کاری که از دستش برمی‌آمد را برای پیشبرد وضعیت جبهه‌ها انجام می‌داد. حضور در جبهه تأثیر عمیق و زیادی روی کمال گذاشته بود. وقتی برای اولین بار سه مرخصی آمد و هنگام خواب وقتی مادرش برایش رختخواب پهن کرد، قبول نکرد که در رختخواب بخوابد و گفت الان هم‌زمانش در جبهه روی زمین خوابیده‌اند. شهادت هر دوست ضربه‌ای سنگین برای این رزمنده زنجان بود. هر گاه یکی از دوستانش شهید می‌شد، به اتاقش می‌رفت و مدت‌ها برای رفقایش گریه می‌کرد.

شهید قشمی در سال ۱۳۶۲ در ۱۸ سالگی با خواهر شهید احمد جعفری در کمال سادگی و بسا ۳۰۰ هزار تومان مهریه ازدواج کرد. با همسرش قرار گذاشته بود که باید به جبهه برود و او هم قبول کرده بود. در ماه مبارک رمضان که فرزندش دو ماهه بود به جبهه رفت

در عملیات کربلای ۵ نیز مسئولیت گردان ولی‌عصر (عج) بر عهده کمال قشمی بود. در این عملیات نیز خودش مجروح شد و تعداد زیادی از نیروهایش به شهادت رسیدند. با این حال تا آخرین لحظه نبرد را ادامه دادند و موفق به شکست خط دشمن شدند. در این عملیات سخت و سنگین از کل نیروهای دو گردان و یک گروهان فقط ۲۰ نفر به خط رسیدند اما همین نیروها توانستند خط

ایشانکند تا بزرگ‌ترین عملیات ایران در دفاع مقدس با موفقیت انجام شود.

شهید قشمی پس از بهبودی دوباره به جبهه‌ها برگشت و فرماندهی گردان امام حسین (ع) را بر عهده گرفت تا اینکه ایران قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل را پذیرفت. در منطقه عملیاتی ماوت مرتب به نیروهایش تأکید می‌کرد اگر مین یا سلاحی می‌بینید خشتی کنید و سپس برگردید. با وجود پذیرش قطعنامه، اما رژیم بعث عراق اقدام به شلیک توپ می‌کرد که در نتیجه اصابت ترکش، کمال قشمی به همراه دو تن از دوستانش مجروح شد. او که از ناحیه جمجمه و شکم به شدت مجروح شده بود، هنگام انتقال در بیمارستان در اثر خونریزی مغزی در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۳ به شهادت رسید. پس از مجروحیت آرام به دوست هم‌زمنش گفت: «سپاه‌مان تنها ماند.» از شهید قشمی دختری به نام سمانه به یادگار مانده است. پیکر شهید قشمی در گلزار شهدای زنجان مدفون است.

درد

وقتی به خانه آمدم دیدم بچه‌ها گریه می‌کنند. پرسیدم چرا گریه می‌کنید؟ گفتند خبیر دادند که رسول زخمی شده است! گفتم خبیر رسول شهید شده، من خودم می‌دانم. شهادت رسول گریه ندارد. رسول زنده است و من برای شخص زنده گریه نمی‌کنم. در قرآن آمده شهیدان زنده هستند و نزد خدا روزی می‌خورند، سپس شهادت رسول گریه ندارد

بود، در آنجا اذان می‌گفت. فرمانده از صوت رسول خوشش آمده بود و به رسول گفته بود صدايت دلنشين است، از اين به بعد شما اذان بگو.

رسول اطاعت کرده بود اما برای اینکه دوستش قبل از اذان می‌گفته ناراحت نشود با همکاری هم اذان می‌گفتند که دوستش ناراحت نشود. رسول بچه معتقدی بود، شجاع و حرف‌گوش کن بود. رابطه خوبی با برادرانش داشت و به حلال و حرام هم بسیار پایبند بود. رسول یک مأموریت به اصفهان رفت و بعد از چهار روز کار را انجام داد و به خانه برگشت. وقتی از مأموریت برگشت گفتم مقداری پول لازم دارم گفت بروم و برایتان بیاورم، رفت و دست خالی آمد. گفتم چرا نیاوردی؟ گفت یک مقدار پول به حسابم واریز شده نمی‌دانم از کجاست. فردا باید به محل کارم بروم و سؤال کنم که پول از کجا آمده است. پیش فرمانده می‌روم و معلوم می‌شود پول مأموریت است و آقاسول قبول نمی‌کند و فرماندهاش هم می‌گوید پول به حساب شما واریز شده و برای شما گشت. رسول بدون اینکه به آن مبلغ دست بزند پول را تحویل روحانی محل می‌دهد تا در انجام امور خیریه استفاده کند. آقاسول کتاب زیاد مطالعه می‌کرد؛ نوحه یا برای شمامست. بعضی وقت‌ها همان طور حین مطالعه خوابش می‌گرفت و به خواب می‌رفت می‌دیدم نه بالشی دارد نه چیزی، الان یادم می‌آید خیلی ناراحت می‌شوم.

اگر صحبت خاصی دارید، بفرمایید.

خیلی وقت بود آقاسول را در خواب ندیده بودم. چند روز پیش از انتخابات خواب دیدم که رسول در یک امامزاده نوحه می‌خواند و مردم سینه می‌زدند. من هم نشسته بودم. با رسول حال و احوال کردیم. بعد گفت پدرجان برای شرکت در انتخابات به مردم توصیه کن! من هم صحبت کردم. الحمدلله مردم بصیر ما در انتخابات شرکت کردند. آنها قهرمانان خانواده شهید و خون‌های ریخته شده هستند و هیچ‌گاه رهبر را تنها نمی‌گذارند. این روزها تنها دیدن جای خالی آقاسول من را ناراحت می‌کند. ما با هم می‌نشستیم و صحبت می‌کردیم. باغ ایمان دارم شهدا زنداند. همین خواب اخیرم در مورد انتخابات نشان می‌دهد که شهدا چشم اشاره کردم. رسول کارهای فرهنگی زیادی انجام می‌داد. برگزاری یادواره شهدا و توجه به خانواده‌ها شهید. رسول مؤذن خوبی بود. در محل کارش هوافضای سپاه بارها صوت اذان او را پخش کردند. وقتی هم که به سوریه رفته

پس از پذیرش قطعنامه به شهادت رسید

دیگر برنگشت. کمال خیلی زود پس از ازدواج عازم جبهه شد و وقتی مادر خامش خواست از رفتن او ممانعت کند، یاد آور شد که برای حفظ خون فرزندان او به جبهه می‌رود.

جانباز خبیر و کربلای ۵

پس از پذیرش قطعنامه به شهادت رسید

دیگر برنگشت. کمال خیلی زود پس از ازدواج عازم جبهه شد و وقتی مادر خامش خواست از رفتن او ممانعت کند، یاد آور شد که برای حفظ خون فرزندان او به جبهه می‌رود.

۱	۷	۵
۳	۶	۱
۴	۳	۴
۵	۴	۱
۶	۷	۳
۸	۵	۹

جدول سودوکو

ارقام ۹ تا ۱ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک‌سه‌درسه فقط یک‌بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۲۳۸

۱	۸	۷	۵	۳	۱	۲	۴	۶	۹
۲	۳	۷	۱	۸	۵	۲	۴	۶	۹
۳	۱	۳	۸	۲	۷	۵	۳	۱	۶
۴	۲	۱	۳	۸	۵	۲	۴	۶	۹
۵	۳	۷	۱	۸	۵	۲	۴	۶	۹
۶	۱	۳	۸	۲	۷	۵	۳	۱	۶
۷	۳	۷	۱	۸	۵	۲	۴	۶	۹
۸	۱	۳	۸	۲	۷	۵	۳	۱	۶
۹	۲	۱	۳	۸	۵	۲	۴	۶	۹
۱۰	۳	۷	۱	۸	۵	۲	۴	۶	۹
۱۱	۱	۳	۸	۲	۷	۵	۳	۱	۶
۱۲	۲	۱	۳	۸	۵	۲	۴	۶	۹
۱۳	۳	۷	۱	۸	۵	۲	۴	۶	۹
۱۴	۱	۳	۸	۲	۷	۵	۳	۱	۶
۱۵	۲	۱	۳	۸	۵	۲	۴	۶	۹

جدول

۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۲															
۳															
۴															
۵															
۶															
۷															
۸															
۹															
۱۰															
۱۱															
۱۲															
۱۳															
۱۴															
۱۵															

از راست به چپ

- ۱- از آثار مشهور ادبی جهان اثر لایوش زبلاهی - تهیدست و بیچاره
- ۲- وسنی - میوه‌ای گرمسیری - پاسبان دوره قاجار
- ۳- داخل صدف - جولانگاه کشتی‌ها - پسر کاوه آهنگر - از مذاهب بودایی
- ۴- نظرات - فرام‌آوردن - شوهر
- ۵- هیمةسوز - درس نتوانده - جزایر دوگانه
- ۶- یک ساعت - دودکش آشینخ‌خانه - جانوری که نماد درندگی است
- ۷- سسکسکه - صغیر -
- ۸- در صد ایمان - رودی در چین
- ۸- گیاه - کشیدنی نامطلوب - سانسور نوشته و فیلم
- ۹- روستا - آیفشان حمام - سلاح گوزن - امتیاز ورزشی
- ۱۰- همراه کم - میدان مسابقه کشتی - نهی از دویدن
- ۱۱- باتری - دستور - موازنه دارایی و بدهی
- ۱۲- خوراک زمین زراعی - جانسوری از تیره خزندگان - امتحان
- ۱۳- لوزانک میوه - خانه بزرگ - ربط‌دهنده - محصول مرداب
- ۱۴- مهراس - شکرگزار - درخت‌انداز
- ۱۵- همسایه سنگاپور - رئیس جمهور تشکیلات خودگردان فلسطین

از بالا به پایین

- ۱- برای پیشگیری از بروز امراض خطرناک همه باید آن را در زندگی روزمره خود رعایت کنند - عقرب
- ۲- نینزار خوزستانی - اندیشه شیطانی - وجه
- ۳- ضمیر بی حضور - منتظران قیامت - درخت لوزان - دانه خوشبو
- ۴- فارسی قدیم - چراغ آویز - هر یک از آلات موسیقی
- ۵- کارمزد - زادگاه نیما - اندیشه کردن
- ۶- ساعت قدیمی - خواسته دل - پایتخت اردن
- ۷- شیرینی شاخه‌ای - فاصله دار - خاصیت گوشه‌های امروزی
- ۸- عدد مهاجم - مادر لر - نارامی و تشنج - راه ناتمام - خسیس
- ۹- بلندی تنه آدمی - از ادات جمع در فارسی - ناروای شرعی
- ۱۰- اراهه - جوب - انعکاس صدا
- ۱۱- تخم کتان - واحد الویال - استعمال و استفاده
- ۱۲- خستگی - پدمان‌ترین رئیس‌جمهور امریکا - از پیامبران الهی
- ۱۳- عدد منفی - جرس - کشور فلاسفه - علامت بیماری
- ۱۴- گداختن فلز - حرکت کردن باد یا نسیم - خبر
- ۱۵- مفصل میان ساعد و بازو - پایتخت آرژانتین